



اگر اعضای بدن  
پسرم را نمی بخشیدم  
چند بیمار از نعمت  
زندگی محروم  
می شدند به همین  
خاطر با اهدای اعضای  
بدن او موافقت کردم



اعضای بدن مرد جوان، ناجی بیماران شد

## وقتی می توانم زندگی ببخشم، چرا دریغ کنم؟



عکس: فارس

با موضوع برخورد کرد: «پسرم دیگر از دنیا رفته بود و اگر بدنش را به خاک می سپردم، چند نفر دیگر از نعمت زندگی محروم می شدند؛ بنابراین تصمیم گرفتم با بخشش اعضای بدنش، فرصت زندگی دوباره به کسانی بدهم که به اعضای بدن او نیاز داشتند. اگر خودم هم بودم، خانواده ام باید همین کار را می کردند و اعضای بدنم را می بخشیدند. نباید وقتی می توانیم به چند نفر کمک کنیم، آن را دریغ کنیم. خیلی تنها شده ام و از مرگ پسرم ناراحتم، اما خوشحالم که چند خانواده دیگر عزیزشان را سالم و سرحال می بینند و فرزندى مثل فرزند ۹ ساله پسرم، داغ پدرش را نمی بیند.»

جانم بود، زندگی ام بود، ولی جز پذیرفتن تقدیر خداوندی، چه کاری می توانستم بکنم؟ یکی از دوستانم پیشنهاد داد او را به بیمارستان سینا تهران ببرم. دکتر به من گفت مغز و قلب، دو بخش مهم بدن هستند که وقتی از کار بیفتند، هیچ فرقی با مرگ ندارد. خدا خودش داده، حالا هم خودش می خواهد او را ببرد. این حرف را که شنیدم، قانع شدم که عمر پسرم به پایان رسیده و باید تن به تقدیر دهم. اهدای عضو حالا موضوع دیگری بود که باید خانواده محمدرضا آن را می پذیرفتند. پدر اما بزرگوارانه



مرگ خیلی بی خبر آمد و پسر عزیز کرده پدر را با خود برد. پدر محمدرضا آجرو يك كلمه صحبت می کند و چند دقیقه پشت سرهم اشک می ریزد و هق هق می کند و سپس می گوید: «با مرگ او، کمرم شکست و خرد شد.»  
مرد جوان متولد سال ۵۷ بود. به قول پدرش سال ها دفترچه بیمه داشت، اما آنقدر تن و بدنش سالم بود که حتی یکبار هم نشده بود از دفترچه بیمه اش استفاده کند، اما تقدیر خداوندی، سرنوشت دیگری برای محمدرضا رقم زده بود.

همه چیز از ۲۲ روز پیش شروع شد. از زمانی که محمدرضا برای صرف ناهار به خانه اش رفت. پدر می گوید: «صبح پسرم گفت سرم درد می کند و من گفتم سر من هم درد دارد. از کارگاهم به خانه برگشتم و او هم

به خانه اش رفت. چند ساعت بعد عروسم زنگ زد و گفت محمدرضا حالش خوب نیست و سریع به خانه اش رفتم و از همسرش پرسیدم چه اتفاقی برای او افتاده که گفت بعد از برگشتن محمدرضا به او آرمیوه دادم، اما ناگهان حالش به هم خورد. او را برای درمان به چند بیمارستان بردیم و در بیمارستان شهید مدنی هم جراحی شد، اما هیچ فایده ای نداشت و پسرم ۲۲ روز پیش پر کشید و از میان مان رفت.»

اشک به پدر امان نمی دهد و حرفش را نیمه کاره رها می کند. انگار دوست ندارد در مورد بیماری و مرگ فرزندش صحبت کند و دلش نمی خواهد دوباره خاطرات درد و زجر کشیدن او را برای خودش یادآوری کند: «او عمرم بود،

فوق العاده

در این ستون، حوادث گذشته را دوباره بازخوانی می کنیم. حوادثی بسیار قدیمی که فقط برخی افراد سن و سال دار آن را به یاد دارند و بازخوانی آن با همان ادبیات و نثر و نگارش قدیمی، برای ما و نسل قدیم بسیار جذاب و یادآور خاطرات آن زمان خواهد بود. در این شماره، جالب ترین حوادث پنجم آذر ۱۳۴۰ روزنامه اطلاعات را بررسی می کنیم.

### چون هوا سرد بود، زنش را از طبقه دوم به کوچه انداخت

دیشب زن ۲۷ ساله ای که در اثر سقوط از طبقه دوم زخمی شده بود در بیمارستان حکیم الملک بستری شد.  
او خود را معصومه معرفی کرد و گفت: من و شوهرم عنایت در طبقه پایین خانه ای، اتاقی داشتیم و چون ساکنین خانه اغلب اوقات در حیاط خانه بودند، باعث ناراحتی من بودند؛ لذا به شوهرم گفتم که اتاقی در طبقه بالا اجاره کنیم، ولی اتاق طبقه بالا بسیار سرد است. دیشب شوهرم هرچه سعی کرد، نتوانست پنجره های اتاق را ببندد و اتاق گرم شود. از این جهت او تصمیم گرفت قالیچه ای به پنجره بکوبد. وقتی با قندشکن روی قالیچه میخ می کوبید، قندشکن روی انگشتش افتاد و از درد فریادی کشید و عصبانی شد و مرا که او را وادار کرده بودم به طبقه بالا بیاید از پنجره داخل کوچه انداخت. معصومه در بازجویی خود گفت از شوهرم شکایتی ندارم، چون مقصر اصلی خودم بودم. وقتی مامورین سراغ عنایت رفتند، همسایگان به آنان گفتند که عنایت به تصور این که همسرش در اثر سقوط از پنجره کشته شده، لباسش را پوشیده، چمدانش را برداشته و از پشت بام فرار کرده است.

### يك مهندس جوان که عاشق کلفتش شده بود، دست به خودکشی زد

خانه آورد. این دختر به قدری مهربان و ساده دل بود که عاشقش شدم؛ چون مادرم دختر ثروتمندی را برایم خواستگاری کرده بود، مرا به بهانه ای به اصفهان فرستاد و دخترک دهاتی را از خانه بیرون کرد. من پس از مراجعت از اصفهان، همه جا را در جست و جوی او گشتم و بالاخره دیروز دختر دهاتی را پیدا کردم، ولی او شوهر کرده بود و شوهرش را هم دوست داشت.  
وقتی من از این ماجرا مطلع شدم، تصمیم به خودکشی گرفتم. مقداری سم در خانه داشتم آن را خوردم و با پالتو و کفش روی تختخوابم خوابیدم و دیگر چیزی نفهمیدم.  
مهندس شاپور می گفت: دیگر زندگی بدون او برای من مفهومی ندارد، زیرا من این دختر دهاتی را بیشتر از زیباترین زن ها دوست داشتم، چون او دختر ساده ای بود و من می توانستم با او زندگی خوبی داشته باشم.  
مهندس شاپور پس از آن که کاملاً معالجه شد از بیمارستان مرخص شد و به خانه خود رفت.

ساعت يك بعد از نیمه شب گذشته، یکی از ماموران ژاندارمری که در میان خیابان تهرانپارس و نارمک قدم می زد، سروصدایی از داخل خانه ای شنید. به خانه نزدیک شد و شنید زنی گریه می کند و فریاد می زند پسرم خودش را کشت.  
ژاندارم در را زد و وارد خانه شد و دید جوانی که پالتو به تن و کفش برپا دارد، روی تختخوابی به حالا اغما افتاده است. ژاندارم، جوان را روی دوش گرفت و به جاده تهران نو برد و با جیب پاسگاه او را به بیمارستان سینا منتقل کرد.

در بیمارستان، بیماری جوان مسمومیت تشخیص داده شد و ژاندارم او را به بخش مسمومین برد و بالاخره در اثر معالجات صبح امروز، بهبود یافت و توانست علت مسمومیت خود را شرح دهد.

#### عاشق دختر دهاتی شدم

این جوان در بازجویی خود را شاپور معرفی کرد و گفت: ۶ ماه پیش مادرم دختر دهاتی را زیبایی را برای کلفتی به